

پرسش‌های بنیادین

پرسش‌های بنیادین

براین مگی

مترجم
مانی صالحی علامه



نشر ماهی
تهران
۱۴۰۱

Bryan Magee
Ultimate Questions
Princeton University Press, New Jersey, 2016

سرشناسه:	مگی، براین، ۱۹۳۰-۲۰۱۹ م.	Magee, Bryan
عنوان و پدیدآور:	پرسش‌های بنیادین؛ براین مگی؛ مترجم مانی صالحی علامه.	
مشخصات نشر:	تهران، ماهی، ۱۳۹۹.	
مشخصات ظاهری:	۱۳۶ ص.	
شابک:	978-964-209-349-6	
یادداشت:	عنوان اصلی:	<i>Ultimate Questions</i>
موضوع:	انسان.	
موضوع:	انسان‌شناسی فلسفی.	
موضوع:	هستی‌شناسی.	
موضوع:	فلسفه.	
شناسه‌ی افزوده:	صالحی علامه، مانی، ۱۳۴۰ - مترجم.	
رده‌بندی کنگره:	BD ۴۵۰	
رده‌بندی دیویی:	۱۲۸	
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی:	۶۱۲۷۲۰۷	

۱	زمان و مکان	۷
۲	یافتن موقعیت‌مان	۲۳
۳	مخمصه‌ی بشر	۳۹
۴	آیا تجربه را می‌توان درک کرد؟	۶۵
۵	منشأ این اندیشه‌ها	۷۵
۶	تأملات شخصی	۹۱
۷	جمع‌بندی مخمصه‌ی ما	۱۰۹
	نمایه	۱۳۳

پرسش‌های بنیادین

نویسنده
مترجم
ویراستار
چاپ اول
تیراژ
مدیر هنری
ناظر چاپ
حروف‌نگار
لینتوگرافی
چاپ جلد
چاپ متن و صحافی
براین مگی
مانی صالحی علامه
سیدمحمدعلی شامخی
زمستان ۱۴۰۱
۱۰۰۰ نسخه
حسین سجادی
مصطفی حسینی
سپیده
آرمانسا
صنوبر
آرمانسا
شابک ۹۷۸-۹۶۴-۲۰۹-۳۴۹-۶
همه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است.



آنچه را ما تمدن می خوانیم حدود شش هزار سال قدمت دارد. عادت کرده ایم که این بازه ی زمانی را بسیار طولانی بدانیم. بعضی از ما تصور کلی و مبهمی از آن در ذهن داریم. در غرب، تصور ما از این تاریخ شش هزارساله معمولاً با «عهد عتیق» در کتاب مقدس شروع می شود که مقدم بر ظهور تمدن یونان یا همزمان با آن است و پس از آن نیز امپراتوری روم از راه می رسد – و هریک از این ها صدها سال به طول می انجامد. سپس هزار سال قرون وسطا را داریم که با عصر رنسانس به پایان می رسد و در پی آن عصر اصلاح دینی می آید و سپس عصر روشنگری و انقلاب صنعتی و عصر رمانتیک – و نهایتاً جهان مدرن و روزگار خودمان. در همین اعصار و دوره های بزرگ زمانی، تمدن های دیگری – که برای مردم غرب اغلب ناشناخته مانده یا کم تر شناخته شده اند – در بخش های دیگری از کره ی خاکی ظهور و سقوط کردند: چین، ژاپن، هند، آسیای مرکزی، خاورمیانه، امریکای جنوبی، مکزیک. ما فکر می کنیم این تحولات عظیم تاریخی فقط در سیر تدریجی زمان – زمانی که همچون یخچال های طبیعی بسیار کند حرکت می کند – به وقوع می پیوندد.

اما اکنون آنچه را در ذیل می آید در نظر بگیرید. همیشه هستند

انسان‌هایی که صد سال عمر می‌کنند. امروزه تعدادشان بیش از هر زمان دیگری است، اما همیشه عده‌ای بوده‌اند. خودم سه نفر از این قبیل افراد را از نزدیک می‌شناختم که دو نفرشان شخصیت‌های شناخته‌شده‌ای هستند: امانوئل شینول^۱ سیاستمدار و رابرت مایر^۲ که نوع‌دوستی حامی موسیقی بود. (برامس^۳ دوست خانوادگی رابرت بود و در شهر مانهایم در منزلشان اقامت داشت.) وقتی رابرت به دنیا آمد، حتماً افرادی بودند که در آن موقع صد سال سن داشتند و می‌شد با آن‌ها دیدار و گفت‌وگو کرد، همان‌طور که من توانستم رابرت را ببینم (یا به همان ترتیب که او توانست برامس را بشناسد که وقتی رابرت هفده‌ساله بود از دنیا رفت). هنگامی که آن افراد صدساله به دنیا آمدند هم حتماً افراد صدساله‌ی دیگری وجود داشتند. و به همین منوال می‌توان با پشت‌سرهم قراردادن دوران زندگی چنین انسان‌هایی در تاریخ عقب‌تر و عقب‌تر رفت و بدون آن‌که فاصله‌ای در این بین پدید آید، همه‌ی تاریخ را پوشش داد. تکان‌دهنده است وقتی متوجه می‌شویم کل تمدن در مدت عمر پی‌درپی شصت نفر به وقوع پیوسته است، یعنی همان تعدادی که در مهمانی‌های دوستانه در تالار پذیرایی خانام جمع می‌شوند. با بیست نفر به زمان عیسی می‌رسیم و با بیست و یک نفر به دوران ژولیوس سزار. ده نفر کافی است تا به قبل از سال ۱۰۶۶ و غلبه‌ی نورمن‌ها بر انگلستان برسیم و عصر رنسانس صرفاً شش نفر با ما فاصله دارد.

وقتی تاریخ را با مدت عمر احتمالی یک انسان اندازه‌گیری می‌کنیم،

۱. Emmanuel Shinwell (۱۸۸۴-۱۹۸۶)؛ سیاستمدار بریتانیایی عضو حزب کارگر. م.

۲. Robert Mayer (۱۸۷۹-۱۹۸۵)؛ تاجر انگلیسی آلمانی‌تبار. م.

۳. Johannes Brahms (۱۸۳۳-۱۸۹۷)؛ آهنگساز آلمانی عصر رمانتیک. م.

متوجه می‌شویم که کل تاریخ کم و بیش خیلی کوتاه بوده است. این یعنی تغییرات و تحولات تاریخی کم و بیش بی‌اندازه سریع رخ داده است. هریک از امپراتوری‌های بزرگی که با ابهتی خیره‌کننده ظهور کردند، شکوفا شدند و نهایتاً سقوط کردند، این مراحل را در بازه‌ای به کوتاهی عمر افرادی انگشت‌شمار، اغلب کم‌تر از شش نفر، طی کردند. بدین ترتیب، خود ما هنوز در اوایل کل ماجرا ایستاده‌ایم. فردا به پس‌فردا منتهی می‌شود و سال آینده به سال بعدی، قرن آینده به قرن بعدی، هزاره‌ی آینده به هزاره‌ی بعدی و بی‌شک سال ۲۰،۰۰۰ از راه خواهد رسید و به همین ترتیب سال ۲۰۰،۰۰۰ و سپس سال ۲،۰۰۰،۰۰۰. این جریان توقف‌ناپذیر است. در واقع، این اعداد، در مقایسه با عمر سیاره‌ی ما و سایر اجرام سماوی در کیهان، بسیار کوچک است. از این به بعد، تا وقتی نوع بشر روی زمین یا هر سیاره‌ی دیگری وجود داشته باشد، انسان‌ها از تاریخ مستمر و ممتدی برخوردار خواهند بود که به نحوی خلل‌ناپذیر در پیوند با روزگار کنونی و همین سیاره‌ی ماست. در این زمان بی‌کران و بی‌انتهای، چه بر سر آن انسان‌ها می‌آید و آن‌ها چه خواهند کرد؟ آن‌ها در آینده‌ای بسیار بسیار دور درباره‌ی ما که این قدر به آغاز همه‌چیز نزدیک هستیم و اگر بخواهند مسلماً می‌توانند اطلاعات زیادی درباره‌ی ما داشته باشند، چه فکر خواهند کرد؟ با توجه به آنچه در فاصله‌ی زمانی میان ما و آن‌ها روی خواهد داد، فاصله‌ای که بسیار بسیار طولانی‌تر از فاصله‌ی میان امروز و پیدایش تمدن است، ما چگونه به نظرشان خواهیم رسید؟

می‌توانم حدس بزنم که بعضی خوانندگان در این جا دستانشان را به نشانه‌ی اعتراض بلند می‌کنند و می‌پرسند: «ما اصلاً چگونه می‌توانیم درباره‌ی این چیزها فکر کنیم؟ چه مفاهیمی برای درک هریک از این موارد در اختیار

داریم؟ مسلماً بدیهی است که تا همین دو سه هزار سال قبل، نوابغ بزرگی همچون سقراط و افلاطون هم نمی توانستند دنیای امروز یا تقریباً هیچ یک از حوادث تاریخ جهان میان زمانه‌ی ما و خودشان را پیش بینی کنند. درباره‌ی دورانی به مراتب طولانی تر که همه‌اش هنوز در آینده است به کدام تخیلاتمان می توانیم امید بندیم؟ در این باره هیچ نمی دانیم. شاید بتوانیم درباره‌ی تحولات آینده‌ی نزدیک حدس هایی بزنییم، اما تاریخ به ما نشان داده که حتی این حدس ها هم اغلب اشتباه از آب درمی آید. حقیقت این است که چیزی درباره‌ی آینده نمی دانیم و نمی توانیم بدانیم و حتی نمی توانیم کوچک ترین تصویری از آن داشته باشیم. چاره‌ای نداریم جز این که به زندگی خودمان در زمان حال ادامه دهیم تا به آن قطعه‌ی کوچکی از آینده برسیم که "زمان حال" ما در آن فرو می غلتد، بدون آن که به هیچ یک از حرف های شما فکر کنیم – نه چون ارزش فکر کردن ندارند (خیلی عالی می شد اگر می توانستیم به آن ها فکر کنیم)، بلکه چون هیچ راهی و هیچ ابزاری برای فکر کردن به آن ها نداریم.»

پاسخ من این است: من هیچ چیزی را خارج از جریان عادی وقایع و زندگی روزمره – یعنی هیچ چیز دینی، فوق طبیعی یا استعلایی را – مفروض نگرفته‌ام. فقط پرسیده‌ام چه خواهد شد اگر اوضاع و شرایط دقیقاً همین طور که امروزه است ادامه یابد و به همین شیوه‌ی آشنا که انتظارش را داریم پیش برود. برای توقف چنین جریان پیوسته‌ای شاید دخالت چیزی فوق طبیعی لازم باشد، مثلاً متوقف شدن زمان. درست است که این احتمال وجود دارد که زمین بر اثر برخورد با شیئی فضایی ویران شود یا با سرد شدن خورشید زمین به کلی منجمد گردد و حیات از بین برود؛ اما چنین احتمالاتی یا میلیون ها سال (حداقل) با ما فاصله دارد یا بسیار بعید است. در اغلب این گونه موارد،

نوع بشر می تواند قبل از وقوع از آن ها خبردار شود و حتی شاید بتواند جلو تحقیقشان را بگیرد. مثلاً ممکن است تسلیحات هسته‌ای موجب نجات بشریت شود. اگر ستاره شناسان بگویند یک سیارک بزرگ قرار است با زمین برخورد کند، شاید بتوانیم با موشک های هسته‌ای مسیرش را تغییر و خودمان را نجات دهیم. این موشک ها باید به مراتب قوی تر از آنچه باشد که اکنون داریم، اما مطمئناً در جریان پیشرفت عادی علم بشر به آن می رسیم. از سوی دیگر، ممکن است نوع بشر با همان تسلیحات خودش را نابود کند و بدین سان تاریخ بشر به پایان برسد – اما این بسیار غیرمحتمل است، زیرا همه‌ی اقدامات ما از حال تا آینده متأثر از نیازمان به رفع موانع بقاست. بدیهی ترین احتمال این است که نوع بشر همچنان در آینده‌های دور به حیات خود ادامه دهد، اما نه لزوماً روی سیاره‌ی زمین: شاید انسان جای بهتری را برای زندگی بیابد یا به دلیل آن که زمین غیر قابل سکونت گشته، انسان مجبور شود به جای دیگری برود. در هر حال، در هر زمان معینی، انسان ها گذشته‌ای خواهند داشت که در امتداد گذشته‌ی ماست، گذشته‌ای که اکثرش را آن ها بهتر از ما می شناسند، زیرا فناوری اطلاعات تا آن زمان پیوسته رو به رشد و تکامل خواهد بود.

ما عادت کرده‌ایم فکر کنیم شناختمان از گذشته‌ی خودمان بسیار گسترده و زیاد است. در هزار سال گذشته، هر قدر به روزگار خودمان نزدیک تر می شویم، شناختمان از رویدادهای تاریخی جامع تر و مفصل تر می شود. شناخت ما از تاریخ قرن بیستم به طور بی سابقه‌ای پر از جزئیات است. اما باید یادمان باشد شناختی که از قرن بیستم داریم برای کسانی که همین دو بیست سال قبل زندگی می کردند به کلی ناشناختنی بود. جایگاه آن ها در زمان راه دسترسی به این شناخت را کاملاً برایشان مسدود کرده بود. قرن بیستم برای

آن‌ها، درست مثل قرون آینده برای ما، مطلقاً ناشناخته بود. انسان‌ها، در هر نقطه‌ای از زمان که باشند، فقط از گذشته‌ی خود خبر دارند و نه از آینده‌شان. اما سیر وقایع – گذشته، حال و آینده – برای همگان یکسان است و به همین ترتیب رخ می‌دهد. مسلماً این‌طور نیست که چون ما انسان‌ها نمی‌توانیم شناخت زیادی یا اصلاً هیچ شناختی نسبت به وقایع آینده داشته باشیم، خود این وقایع هم مبهم و غیرمشخص باشد. در واقع، این ماییم که مبهم و غیرمشخص هستیم. این شناخت ما – یا به عبارت دقیق‌تر، عدم شناخت ما – است که خالی و نانوشته است. آینده پر و سرشار است. فقط ما هنوز از آن خبر نداریم. وقایعی که در آینده رخ می‌دهد همان قدر انضمامی، واقعی و مشخص خواهد بود که وقایع گذشته‌ی ما بوده است.

آنچه می‌توانیم بدانیم و آنچه می‌توانیم درک کنیم چنان تحت تأثیر جایگاه ما در زمان است که خلاص شدن از این تأثیر و داشتن دیدی روشن به این جایگاه زمانی برایمان غیرممکن است. این جایگاه زمانی نه تنها شناخت ما را از تاریخ کنونی و آینده‌ی کنونی مان بلکه حتی شناخت کنونی ما را از جامعه‌ی کنونی مان تحت سیطره‌ی خود دارد. ما نمی‌توانیم آن را سر جای خود ببینیم. در هر جایگاه زمانی که باشیم، تقریباً هیچ چیز جامعه‌ی ما – از ساختار اجتماعی آن گرفته تا زیربنای مادی‌اش، از علوم و هنرها گرفته تا پوشاک و آشپزی، از اقتصاد گرفته تا دین، از شیوه‌های جنگی گرفته تا روش‌های حمل و نقل، از آداب و رسوم گرفته تا کاربرد زبان – با آنچه در صد سال قبل بوده یا در صد سال بعد خواهد شد، یکسان نیست. به همین دلیل است که اکثر مردم هم در مکان و هم در زمان محدود و بسته مانده‌اند: آن‌ها در زمان خود چمباتمه زده و چنان اسیر شده‌اند که آن را کل واقعیت محیطی خود می‌دانند. اما برعکس آن به حقیقت نزدیک‌تر است. زمان آن‌ها به زودی

از بین می‌رود و صرفاً به خاطره تبدیل می‌شود – و حتی خاطره هم برای مدت زیادی نمی‌ماند، بلکه باریکه‌ای می‌شود مدام روبه کاهش از تاریخی که پیوسته گسترش می‌یابد. چیز زیادی از آن در ذهن کسی نمی‌ماند و آنچه می‌ماند هم چندان توجهی را به خود جلب نمی‌کند، مگر توجه تاریخ‌نگاران را.

با این همه، هریک از ما چاره‌ای ندارد جز زیستنِ کل زندگی خود در مدت زمان کوتاه خودش. این تمام سهمیه‌ی آدمی است. در زندگی کنونی ما، زمان بی‌رحم‌ترین و مهلک‌ترین شکل از محدودیت‌های ماست. آن‌طور که در نیایشی مشهور آمده است:

زمان، بسان رودی همیشه جاری،
همه‌ی فرزندان را با خود می‌برد؛
از یادها می‌گریزند، همچون رؤیایی
که سپیده‌دمان فرو می‌میرد.^۱

هیچ گریزی از آن در کار نیست. در جهان تجربی، یک‌یک زمان‌ها از ما گرفته خواهد شد و همراه آن‌ها هرچه در این دنیا داریم و هستیم از دستمان می‌رود.

هنگامی که به کاری مشغولیم و از آن لذت می‌بریم، حرکات مکانی مان به فضای کوچکی محدود است، بنابراین، محدودیت‌های ما در بُعد مکان هم بسیار سفت و سخت است. طراحی ما از لحاظ زیست‌شناختی آن قدر مقید به زندگی روی سطح زمین است که اگر بخواهیم مسافت زیادی از سطح زمین

۱. بخشی از نیایش «خداوندگار ما، یاور ما در روزگاران گذشته» که آیزاک واتس، مستأله انگلیسی، آن را در سال ۱۷۰۴ بر اساس سرود شماره‌ی ۹۰ مزامیر تصنیف کرد. م.

دور شویم، چه به درون (زیر زمین یا زیر دریا) و چه به بیرون (در فضا)، خواهیم مرد، مگر آن که بتوانیم شیوه‌ای مصنوعی را برای انتقال محیط روی زمین و شرایط آن پیدا کنیم. تا کنون نتوانسته‌ایم نه به سمت بالا و نه به سمت پایین از سطح زمین فاصله‌ی زیادی بگیریم. تنها کره‌ای غیر از زمین که انسان‌ها بر آن پا گذاشته‌اند کره‌ی ماه است که کم‌تر از ۲۴۰,۰۰۰ مایل با زمین فاصله دارد. این در حالی است که گستره‌ی کیهانی که تا کنون شناخته‌ایم حدود ۱,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰ مایل است. مقام ارشد ستاره‌شناس سلطنتی^۱ می‌گوید باید انتظار داشته باشیم گستره‌ی کیهانی هنوز شناخته‌نشده بسیار فراتر از این عدد باشد، در حدی که فاصله‌ها در آن نه با مایل بلکه با سال نوری اندازه‌گیری می‌شود و برای نوشتن آن «باید نه از ده یا حتی صد صفر، بلکه از میلیون‌ها صفر استفاده کنیم». منظومه‌ی شمسی ما صرفاً نقطه‌ی بسیار کوچکی در این گستره‌ی عظیم است. رابطه‌ی میان عمر انسان و فواصل نجومی در کیهان چنان است که احتمالاً انسان‌ها هرگز نخواهند توانست حتی از مرز منظومه‌ی شمسی فراتر روند.

وقتی دانشجوی تحصیلات تکمیلی در دانشگاه ییل بودم، یاد گرفتم که مفهوم زمان و مفهوم مکان از لحاظ منطقی لازم و ملزوم یکدیگرند. تعریف مفاهیم زمانی بدون استفاده از مفاهیم مکانی غیرممکن است و بالعکس. به گفته‌ی استیون هاوکینگ، از زمان اینشتین به بعد فیزیکدانان دریافته‌اند که زمان و مکان «به نحوی ناگسستنی درهم تنیده» است. این درهم‌تنیدگی بسیار عمیق و متکثر و ضمناً درکش اغلب دشوار است. اما بیابید مثال ذیل را در نظر بگیرید.

۱. Astronomer Royal؛ مقامی رسمی در بریتانیا که از سال ۱۶۷۵، یعنی زمانی که چارلز دوم رصدخانه‌ی سلطنتی گرنیویچ را تأسیس کرد، تا سال ۱۹۷۲ مدیریت این رصدخانه را بر عهده داشت و اکنون صرفاً لقبی افتخاری است. م.

اگر با تلسکوپ به ستاره‌ای نگاه کنیم که نورش حدوداً صد سال طول می‌کشد تا به زمین برسد، آن ستاره را آن‌طور که حدوداً صد سال پیش بوده می‌بینیم. چه بسا آن ستاره اکنون اصلاً در آن محل نباشد: ممکن است زمانی در طی قرن گذشته منفجر شده یا اکنون در مکان دیگری از آسمان باشد. در هر حال، آنچه روی شبکیه‌ی چشم ما تأثیر می‌گذارد در واقع نوری است که صد سال پیش از آن ستاره ساطع شده است. اما این موضوع در مورد هر چیز دیگری که نگاهش می‌کنیم هم صادق است. اگر به کسی که با من در یک اتاق است نگاه کنم، او را نه آن‌طور که «اکنون» هست بلکه آن‌طور که در زمانی در گذشته بوده — یعنی مدت زمانی که طول کشیده تا نور از او به من برسد — می‌بینم. این فواصل و، در نتیجه، وقفه‌های زمانی در زندگی روزمره‌ی ما آن‌قدر کوچک و ناچیز است که اصلاً توجهی به آن‌ها نمی‌کنیم — در واقع، از وجودشان بی‌خبریم. اما این وقفه‌ها وجود دارد و آنچه در ذیل می‌آید پیامد وجودشان است.

اگر روی ستاره‌ی مورد نظرمان موجود ذی‌شعوری باشد که با تلسکوپ به زمین ما نگاه کند، زمین را آن‌طور می‌بیند که حدوداً صد سال قبل (به زمان ما) بوده است. اگر تلسکوپش آن‌قدر قوی باشد که بتواند حرکات انسان‌ها را هم ببیند، آن وقت می‌توان گفت او در زمان «اکنون» ما نشسته و وقایع جنگ جهانی اول را تماشا می‌کند. آنچه او می‌بیند نه نواری ضبط‌شده از آن وقایع است و نه مثل فیلم‌ها نوعی پخش مجدد آن‌ها یا چیز دیگری از این دست: او خودش را می‌بیند. خود وقایع را نگاه می‌کند، درست مثل افسری که با دوربین شکاری میدان نبرد را زیر نظر دارد. هر دو آن‌ها امواج نوری واحدی را دریافت می‌کنند که با سرعت یکسانی به سویشان می‌رود و به یک شکل روی عدسی دستگاه‌هایی که در دست دارند اثر می‌گذارد. هم آن موجود

ذی شعور با تلسکوپش و هم افسر حاضر در میدان نبرد با دوربینش ناظر مستقیم و قایعی واحد هستند.

اگر در همین موقع از زمان ما، ناظر دیگری روی ستاره‌ی دیگری که حدود دو هزار سال نوری با ما فاصله دارد با تلسکوپ بسیار قوی تر به زمین نگاه کند، می‌تواند مصلوب شدن عیسی را ببیند. ناظری دیگر از ستاره‌ای به مراتب نزدیک‌تر می‌تواند مستقیماً نبرد هیستینگز^۱ را مشاهده کند. و ناظری از ستاره‌ای باز هم نزدیک‌تر می‌تواند حرکت موبک ملکه الیزابت اول در خیابان‌های شلوغ لندن قرن شانزدهم را تماشا کند. ناظرانی روی ستاره‌هایی در فواصل مختلف می‌توانند همزمان با هم نه تنها وقایع کل تاریخ بشر، بلکه سراسر تاریخ زمین را مستقیماً مشاهده کنند. و این به هیچ وجه امری فوق‌طبیعی محسوب نمی‌شود. این عقیده که خدا می‌تواند کل تاریخ را در آن واحد ببیند برای ما آشناست، اما یک گروه از انسان‌ها هم اگر بتوانند ابزار مشاهده‌ی مناسب را در محل‌های مناسب نصب کنند، قادر به این کار هستند. این اصلاً ربطی به سفر در زمان یا جادو و معجزه ندارد. آن‌ها صرفاً خود را به چیزی که همیشه در جریان است وصل می‌کنند.

اینشتین بر مبنای دلایلی کاملاً علمی باور داشت تا جایی که به علم فیزیک مربوط می‌شود اصلاً «اکنون» عینی وجود ندارد و آنچه «اکنون» به شمار می‌رود به جایگاه ناظر نسبت به آنچه نظاره می‌شود بستگی دارد. اما اگر «اکنون» فقط می‌تواند در نسبت با یک ناظر وجود داشته باشد، پس گذشته و آینده هم فقط می‌تواند در نسبت با یک ناظر وجود داشته باشد. موضع اینشتین در این مورد کاملاً صریح بود: او باور داشت که تصور وجود

۱. Battle of Hastings؛ نبردی مشهور در سال ۱۰۶۶ میلادی میان نورمن‌ها به رهبری ویلیام، دوک نورماندی، و ارتش آنگلو ساکسون انگلستان، که نورمن‌ها در آن به پیروزی رسیدند. م.

عینی گذشته و آینده صرفاً نوعی توهم است، البته توهمی دیرپا که سلطه‌ای کم و بیش تمام‌عیار بر ذهن بشر دارد. بهتر می‌توانیم معنای آن را بفهمیم اگر به این نکته بیندیشیم که هر لحظه در تاریخی که ما می‌شناسیم برای مردمی که در آن زندگی می‌کردند «اکنون»، برای کسانی که قبل از آن بودند «آینده»، و برای آن‌هایی که بعداً از راه می‌رسیدند «گذشته» بوده است، اما خود وقایع و ترتیب و قوعشان برای همگان عیناً یکسان است. اینشتین می‌گوید این در مورد همه چیز در زمان صدق می‌کند. وقایع دارای نظمی در زمانند، بنابراین نظمی زمانی وجود دارد – مهم است بفهمیم که اینشتین این نظم را زیر سؤال نمی‌برد – اما در این نظم زمانی هیچ لحظه‌ی ممتازی تحت عنوان «اکنون» وجود ندارد. به بیانی دیگر، توالی زمانی امری عینی است، اما جریان زمان نه. جریان زمان خصلتی از تجربه است. از زمان اینشتین به بعد، تعداد فیزیکدان‌هایی که در این مورد از او پیروی کرده‌اند آن قدر زیاد بوده که نمی‌توانیم بگوییم این دیدگاهی عرفانی است: این یک دیدگاه علمی است. در واقع فیلسوفان از کانت به بعد به آن رسیده بودند، اما وقتی یک فرض فلسفی پایه و مبنای علمی پیدا می‌کند وضع به کلی عوض می‌شود.

ماهیت زمان چنان عمیقاً اسرارآمیز است که وجوه مهمی از آن همچنان موضوع بحث و اختلاف نظر در میان فیزیکدانان است. از سر حماقت است اگر منی که فیزیکدان نیستم بخواهم به لحاظ علمی به نفع یک دیدگاه در مقابل دیدگاه‌های دیگر استدلال کنم. اما نفس همین اختلاف نظر در میان دانشمندان ثابت می‌کند – همان‌طور که قبلاً گفتم – این پرسش‌ها و مسائل مستقل از فلسفه یا دین وجود دارند و مسلماً نمی‌توان پاسخ یا راه‌حلی برایشان یافت که برای عقل سلیم قابل قبول یا حتی به راحتی قابل فهم باشد. بلکه درست برعکس، باعث گیجی و سردرگمی عقل سلیم می‌شود.

زمان و مکان به نحوی بنیادین در ساختار ماده دخیلند. و ممکن نیست ماده بدون زمان و مکان وجود داشته باشد. هر شیء مادی برای این که اصلاً وجود داشته باشد باید جایگاهی در مکان و جایگاهی در زمان داشته باشد. به علاوه، همه‌ی اشیای مادی ناپایدار هستند: یا به عرصه‌ی وجود می‌گذارند، در سراسر مدت وجودشان دائماً تغییر می‌کنند و - یا ناگهانی یا به تدریج - از بین می‌روند. بدن ما نیز از این قاعده مستثنا نیست. به قول گالیله، اگر فناناپذیر بودیم، نمی‌توانستیم در این دنیا باشیم. مدت زمان زندگی جسم انسان فواصلی را که می‌تواند طی کند محدود می‌کند، بنابراین در هر زمان معینی ممکن است بتوانیم حدس‌هایی تا حدی آگاهانه درباره‌ی این فواصل بزنیم. مثلاً اگر قبول کنیم که هیچ چیزی نمی‌تواند سریع‌تر از نور حرکت کند و هیچ‌کس نمی‌تواند بیش از ۲۰۰ سال زنده بماند، آن وقت هیچ‌کس نمی‌تواند در طول عمر خود فاصله‌ای بیش‌تر از ۲۰۰ سال نوری را از نقطه‌ی عزیمت خود طی کند - البته لازم نیست این نقطه‌ی عزیمت کره‌ی زمین باشد. حتی اگر فرض کنیم که می‌توان از سرعت نور فراتر رفت، باز هم می‌توان گفت که سفرهای متوالی در مدت عمر متوالی افراد موجب می‌شود انسان‌ها حتی پس از گذشت زمانی فوق‌العاده زیاد همچنان در گوشه‌ای از عالم باقی بمانند.

شیوه‌ی ادراک ما از یک‌یک اشیای مادی غیر از خودمان تحت تأثیر نسبت اندازه‌هایمان است. این اشیای مادی از ستاره‌هایی میلیون‌ها بار بزرگ‌تر از زمین تا ذرات زیراتمی را شامل می‌شوند. دید ما به آن‌ها با دید سایر موجودات ذی‌شعور تفاوت می‌کند، اگرچه شاید آن موجودات وجوه اشتراک زیادی با ما داشته باشند و در مقیاس کیهانی تقریباً هم‌اندازه‌ی ما باشند. مثلاً زمین چمن زیر پای ما برایمان همچون فرش به نظر می‌رسد و

ما آن را این‌گونه حس می‌کنیم، اما برای مورچه‌ای که درون این چمن زندگی می‌کند این زمین چمن تقریباً از همه جهت متفاوت است. اما این تفاوت‌ها صرفاً از نظر ابعاد، موقعیت یا زاویه‌ی دید است. از جنبه‌ی فیزیکی، همه‌ی ما - نه فقط موجودات ذی‌شعور، بلکه انواع و اقسام اشیای مادی - از مواد یکسانی ساخته شده‌ایم. وقتی کسی می‌میرد یا جسمی مادی نابود می‌شود، اتم‌های تشکیل‌دهنده‌ی آن پراکنده می‌گردد، اما از بین نمی‌رود. آن اتم‌ها، که قبل از به‌وجود آمدن ما جزو مواد جامد، مایع و گاز دیگر بودند و موقتاً به هم چسبیدند تا من و شما را تشکیل دهند، دوباره پراکنده می‌شوند تا چیزهای دیگری را پدید آورند. همه‌ی اشیای مادی که بدین ترتیب شکل می‌گیرند در واقع ناپایدار و ترکیباتی موقتی هستند. فقط اتم‌ها، یا به عبارت بهتر مواد تشکیل‌دهنده‌ی اتم‌ها، ماندگار و نابودشدنی به شمار می‌روند.

شاید شگفت‌انگیز به نظر برسد اما واقعیت این است که همه‌چیز از ماده‌ای یکسان تشکیل شده، درست مانند دسته‌ی عظیمی ورق که دائماً بر می‌خورد و دوباره پخش می‌شود. هایزنبرگ، که اصل عدم قطعیت^۱ را در مکانیک کوانتوم مطرح کرد، می‌گوید: «اکنون می‌دانیم که همیشه یک نوع ماده و مجموعه‌ای واحد از ترکیبات شیمیایی متنوع در کار است. این عناصر سازنده ممکن است به هر شیئی، اعم از کانی‌ها یا گیاهان یا جانوران، تعلق داشته باشد؛ همچنین نیروهایی که میان اجزای مختلف ماده عمل می‌کند هم نهایتاً در همه‌ی اشیای یکسان است... در واقع، این برهان اثبات نهایی وحدت ماده است. همه‌ی ذرات بنیادی از جوهر یکسانی درست شده است که می‌توانیم

1. uncertainty principle

آن را انرژی یا ماده‌ی کلی^۱ بنامیم؛ این ذرات فقط صورت‌های مختلفی است که ماده می‌تواند به خود بگیرد. «عمر هریک از این ذرات آن قدر طولانی است که هریک از آن‌ها، پیش از آن‌که بخشی از ما شود، بخشی از میلیاردها شیء دیگر بوده است – که مسلماً بعضی از آن‌ها موجود زنده بوده‌اند. و به همین ترتیب، تعداد ذرات لازم برای پدید آمدن یک انسان – و همچنین بیوشیمی تولیدمثل بشر – در چنان حد و اندازه‌ای است که کم و بیش با اطمینان می‌توان گفت تعداد عظیمی از ذرات تشکیل دهنده‌ی هریک از ما قبلاً به انسان‌هایی دیگر تعلق داشته است. از این لحاظ، هریک از ما نوعی صورت تناسخ یافته‌ایم، همان‌طور که قبلاً گفتم، هریک از ما صرفاً یک ترکیب ناپایدار و زودگذر هستیم.»

به نظر می‌رسد صدها سال قبل از آن‌که علم این مسائل را در چارچوب ذرات و اتم‌ها برایمان توضیح دهد، شکسپیر نکته‌ی اساسی را درک کرده بود (گاهی آدمی احساس می‌کند که او همه‌چیز را می‌فهمید). در بخشی از هملت، شاهزاده این ابیات را به زبان می‌آورد (یا می‌خواند):

قیصر پرصولت، پس از آن‌که مرد و خاک شد، سوراخی را با آن بستند
تا باد به درون نوزد؛ آه، این خاک که روزی مایه‌ی وحشت جهانی بود،
وصله‌ی دیواری شد که راه بر سوز زمستانی بگیرد.^۲

پیش از این در همین نمایشنامه، هملت به شاه کلاودیوس می‌گوید:
«هرکس می‌تواند با کرمی که شاهی را خورده است ماهی بگیرد، و باز از آن

ماهی که کرم را خورده است خود بخورد.» شاه که به لحن طعنه‌آمیز او پی برده می‌پرسد: «منظورت از این سخن چیست؟» و هملت پاسخ می‌دهد:
«هیچ، جز آن‌که به شما نشان دهم چگونه ممکن است گذر شاهی از روده‌های گدایی بیفتد.»^۱

همه‌ی این چشم‌اندازها را باید گرد هم آوریم تا به دیدگاهی شایسته نسبت به خودمان دست پیدا کنیم. و این فهرست هنوز فاصله‌ی زیادی تا تکمیل شدن دارد. ما که کم و بیش به شکلی نامحسوس در فرایندهای جاری کائنات مدفون شده‌ایم – و هرکداممان فقط به اندازه‌ی یک چشم‌به‌هم‌زدن در این دنیا می‌ماند – چگونه می‌توانیم امیدوار باشیم که حتی بدانیم چه چیزهایی را باید بفهمیم، چه برسد به فهمیدنشان؟ این تصور که همه‌چیز اساساً برای انسان‌ها قابل فهم است – و بنابراین چیزی نمی‌تواند وجود داشته باشد که برای انسان‌ها قابل فهم نباشد – اصلاً ارزش فکرکردن را هم ندارد. دانشمند پیشرو، جان اسکات هالدین^۲ (که پسرش جان پاردن سندرسون هالدین^۳ از او مشهورتر است)، به گمانم همیشه ماتریالیست بود، اما از او نقل شده است که: «این جهان نه تنها عجیب‌تر از آنی است که ما فکر می‌کنیم، بلکه عجیب‌تر از آنی است که بتوانیم فکرش را هم بکنیم.» حتی منطقی‌ترین افراد هم باید این را درک کنند.

وقتی همه‌ی این عوامل را در نظر بگیریم، تردیدی باقی نمی‌ماند که انسان‌ها هرگز نخواهند توانست به لحاظ عقلانی به کُنه واقعیت پی ببرند. دائماً و بی‌وقفه کشفیات جدیدی انجام می‌گیرد و بعضی از آن‌ها مجبورمان

۱. پرده‌ی چهارم، صحنه‌ی سوم، م.

۲. John Scott Haldane (۱۸۶۰-۱۹۳۶)؛ فیزیولوژیست اسکاتلندی، م.

۳. John Burdon Sanderson Haldane (۱۸۹۲-۱۹۶۴)؛ زیست‌شناس و متخصص ژنتیک، م.

1. universal matter

۲. پرده‌ی پنجم، صحنه‌ی اول. (عبارات منقول از هملت مأخوذ از ترجمه‌ی محمود اعتمادزاده است.) م.

می‌کند افکار و تصورات کنونی خودمان را تغییر دهیم. و همیشه بی‌نهایت چیز دیگر برای کشف کردن وجود دارد. علوم گوناگون حتی در زمانی که دارم این کتاب را می‌نویسم به سرعت پیش می‌روند. هنوز ذهن پرسشگر جدیدترین تحولات را درک نکرده، پیشرفت‌های تازه اهمیت آن‌ها را تحت الشعاع قرار می‌دهد. هرکسی که به جهان اطرافش می‌نگرد و می‌کوشد به یاری فهم خود به‌گفته آن پی ببرد مدام زیر پایش خالی می‌شود. هنوز تلاش و تقلایش برای رهایی از ضعف‌ها و نارسایی‌های نگاه پیشینش به امور به پایان نرسیده که نارسایی‌های نگاه جدیدش آشکار می‌شود. هیچ پایانی برای این جریان متصور نیست.

عامل دیگری که رسیدن به درکی کامل و عقلانی از جهان را غیرممکن می‌کند این است که هیچ چیز را نمی‌توان فقط از داخل به‌طور کامل شناخت: همه چیز همیشه باید از بیرون هم نظاره شود. این قضیه در مورد مردم، اشیا، کشورها، جوامع، نهادها، نظام‌های اعتقادی، اندیشه‌ها – و همه چیز – صدق می‌کند. بدین ترتیب، آن دسته از ما که در این مسیر قدم نهاده‌ایم پیشاپیش یک پایمان را از دست داده‌ایم. هر قدر هم تلاش کنیم عالم را بشناسیم، نمی‌توانیم از عالم خارج شویم. هر قدر هم تلاش کنیم دنیای تجربی را بشناسیم، نمی‌توانیم از دنیای تجربی خارج شویم. هر قدر هم تلاش کنیم خود را به مثابه‌ی انسان بشناسیم، نمی‌توانیم از انسانیت خودمان خارج شویم. این بدان معنی نیست – و مسلماً امیدوارم نباشد – که هیچ چیزی را نمی‌توانیم بشناسیم. اما مسلماً بدین معنی است که همه چیز را نمی‌توانیم بشناسیم.

فصل دوم

یافتن موقعیتمان

از زمان بی‌ابتدا، یا از ابتدای زمان اگر زمان ابتدایی داشته باشد، این مطلب همواره حقیقت داشته است که در سال مشخصی رهبری به نام مارگارت تاچر در بخشی از کره‌ی خاکی ما، که امروزه بریتانیا خوانده می‌شود، ظهور می‌کند. این گزاره در هر زمانی در تاریخ و در هر مکانی صادق بوده است. اما تا قبل از متولد شدن تاچر گمان می‌کنم هیچ‌کس این گزاره را بر زبان نیاورده باشد. تا نیمه‌ی دوم قرن بیستم، دانستن چنین حقیقتی به کلی غیرممکن بود. این غیرممکن بودن هیچ ربطی به زبان ندارد. خود حقیقت را می‌شد همیشه به راحتی با زبان بیان کرد و به راحتی فهمید. رومیان باستان سرزمین بریتانیا را می‌شناختند و حداقل با یک رهبر مقتدر آن که زن بود آشنایی داشتند: بوئدیکیا^۱. آن‌ها ضمناً رهبرهای دیگری را در قلمروهای دوردست می‌شناختند که اسم‌های عجیب و غریبی داشتند. بنابراین تا جایی که به زبان مربوط می‌شود هیچ مشکلی نداشتند. حقیقت مورد نظر، اگرچه ساده بود و بر زبان آوردنش آسان، قابل دانستن نبود.

وقتی آینده به گذشته تبدیل شود – که امری اجتناب‌ناپذیر است – درست به اندازه‌ی گذشته‌ی کنونی ما یکتا و مشخص خواهد بود و ما یا

1. Boadicea